۱۳۷۲ /۱۰/ ۲

۱۹ ن

آستان قدس

کتابخانه مرکزی آستان قدس رضوی

نام کتاب نخبة البیان

مؤلف‌متن ملا محمد مهدی نراقی محشی

شارح مترجم

تاریخ تحریر ۱۲۳۴ نوع خط نستعلیق تعداد سطر ۱۲ سطری

جزء کتب رسائل زبان فارسی عدد اوراق ۶ یا ۷

طول ۲۲ عرض ۱۷/۵ شماره‌عمومی ۲۱۰۶۴

وقفی [illegible] تاریخ وقف خرداد ۱۳۷۲

خریداری خریداری

ملاحظات

۷۲/ ۱۰/ ۲۳

نخبة البيان في التشبيه والاستعارات
للمولى مهدي النراقي قده

بسم الله الرحمن الرحیم

سپاس بی‌قیاس سزاوار آفریدگاریست جل شانه که السنهٔ بلغاء عالم را مطالع انوار نجوم محامد سنیهٔ خود ساخت و افئدهٔ عرفای بنی آدم را بجواهر
بدایع اسرار فنون معارف علیهٔ خود آراسته هر ذره‌ای از ذرات کائنات بر اقرار الوهیتش فصیحی است ناطق و هر فردی از افراد موجودات بر ربوبیتش گواهی است
صادق ذاتش از تحدید و تمثیل مبرا و صفاتش از تشبیه و تخییل معرا فسبحانه من خالق لیس کمثله شیء و هو علی کل شیء قدیر و صلوات بی‌غایت و تحیات بی‌نهایت
بر پیغمبری که شمسهٔ ایوان رسالت و مرکز دایرهٔ جلالت و قطب فلک شرافت و بر عترت اخیارش که اساطین بناء اسلام و هداة دار السلام اند خصوصا
بر وصی و ابن عم او که خطیب منبر سلونی و وارث مرتبهٔ هارونیست صلوات الله و سلامه علیه و علیهم اجمعین اما بعد چنین گوید آرزومند فیوضات حضرت
باقی مهدی بن ابی ذر النراقی ادرکه الله اذا بلغ روحه الی التراقی که چون جمعی از اخوان صفا و خلان وفا خصهم الله بجزیل العطاء در نزد حقیر بمباحثهٔ تفسیر
کلام الله المجید اشتغال داشتند و اکثر مباحث این علم شریف احتیاجی تمام بمعرفت وجوه تشبیه و استعارات که اهم و ادق مباحث علم بیانست داشت
لهذا از این بی‌بضاعت خواهش نمودند که از جهة ایشان رساله جمع نماید که مشتمل باشد بر وجوه تشبیه و استعارات بنحوی که زبده و خلاصه باشد از آنچه قوم ذکر کرده‌اند
بناء علی ذلک این بی‌بضاعت با عدم استطاعة اجابت لمامولهم و انجاحا لمسئولهم این رساله را تألیف نمود و آنرا مسمی بنخبة البیان نموده امید که نفع آن بکافهٔ
طالبین عاید شود و این رساله مرتب است بر یک مقدمه و چهار فصل و خاتمه اما مقدمه در تعریف هر یک از تشبیه و استعاره و مجاز مرسل و کنایه و فرق میان آنها
فصل اول در بیان بعضی از اقسام تشبیه و بیان هر یک فصل دوم در بیان مجاز مرسل فصل سیم در بیان اقسام کنایه فصل چهارم در بیان اقسام استعاره
و تفسیر هر یک و خاتمه در ذکر بعضی از محسنات بدیعیه اما مقدمه در تعریف تفریق بدانکه تشبیه در لغت عبارتست از آنچه دلالت کند بر مشارکهٔ امری با امر
دیگر در معنی از معانی و امر اول را مشبه گویند و امر ثانی را مشبه به و آن معنی را وجه شبه مینامند و در اصطلاح علماء بیان مشارکهٔ مذکوره است بنحوی که بر وجه
استعاره نباشد و استعاره عبارتست از استعمال اسم مشبه به در مشبه از جهة مبالغه در تشبیه و متکلم را مستعیر خوانند و معنی مشبه را مستعار له گویند
و معنی مشبه به را مستعار منه گویند و آنچه قصد شده است که مشبه و مشبه به در آن مشترک باشند آنرا جامع مینامند همچنانکه در تشبیه آنرا وجه شبه مینامند
مثلا در مثال انشبت المنیة اظفارها که استعاره مکنیه است یا تخییل تشبیه کردیم مرگ را بسبع پس حقیقهٔ سبع یعنی ما صدق آن که مشبه به است مستعار منه است
و حقیقهٔ مرگ یعنی ما صدق آن که مشبه است مستعار له است و لفظ سبع مستعار است باعتبار اینکه لفظ بمنزلهٔ لباسی است که از مشبه به عاریه شده است
از برای مشبه و هلاک کردن که مشترک است میان منیه و سبع جامع است و حقیقهٔ فرق میان تشبیه و استعاره آن است که در استعاره باید مطلقا اشعاری
بتشبیه نشود یعنی باید کلام بنحوی باشد که هرگاه مستعار له که مشبه است ذکر شود ممکن باشد که از آن هر یک از منقول علیه و منقول الیه اراده شود اگر دلالت
حالیه را هم کلام نمیرود که مقصود واحد از آنهاست و معلوم نباشد که کدام را حمل نمود بر اینکه غرض اثبات تشبیه مشبه است از برای مشبه مثلا در مثال مذکور
مطلقا دلالتی نیست بر اینکه مقصود اثبات شباهتیست از مشبه به که سبع است از برای مشبه که منیه است بلکه کلام از این دلالة خالیست
و اگر قرینه‌ای نبود میتوانست که از منیه هر یک از معنی مرگ که منقول الیه است و معنی سبع که منقول منه است اراده نمود لکن بسبب قرینه
احدهما متعین است و بیان اثبات شباهتی مطلقا مفهوم نمیشود و هم چنین است حکم هرگاه مستعار له مطلقا ذکر نشود بلکه مستعار منه مذکور
شود بخلاف تشبیه که باید از آن اثبات شباهت مذکوره مفهوم شود یا بر سبیل تصریح همچنانکه هرگاه ادات تشبیه که کاف و کأن و مثل و شبه
و نحو و آنچه امثال اینهاست مذکور باشد مثل زید کالاسد یا کالاسد بحذف زید باعتبار دلالت قرینه بر آن و در تشبیه بودن این قسم

خلافی

خلافی نیست یا بر سبیل اشعار و تلویح و این در صورتیست که ادات تشبیه حذف شده باشد و مشبه به را خبر مشبه یا آنکه در حکم خبر است کرده باشند مثل زید اسد
و جاءنی زید اسد او کان اسد است که در این قسم مشبه حذف میکنند مثل قوله تعالی صم بکم که مبتدا در اینجا حذف شده است ای هم صم و جمیع امثال این قسم تلویحی داخل در تشبیه است
بنابر مذهب حق و از التشبیه البلیغ مینامند و اگر چه بعضی آنرا از استعاره شمرده‌اند لیکن اصح آنست که داخل در تشبیه است زیرا که ما هرگاه بگوئیم زید اسد از
ظاهر این کلام معلوم میشود که ما اثبات معنی اسد را از برای او کرده‌ایم و شکی نیست که این بر سبیل حقیقه محال است پس باید مطلوب از آن اثبات شباهت اسد
از برای زید باشد پس اسد در اینجا ذکر شده است از برای اثبات تشبیه پس این مثال از جملهٔ تشبیه است نه استعاره و قس علیه امثاله و بالجمله تلخیص فرق میان
تشبیه و استعاره آنستکه تشبیه امریست اضافی که اقتضای دو امر با هم میکند بلکه اسم چیزی را اطلاق بر چیزی دیگر میکند بسبب قوهٔ مشابهه در میان
دو چیز مثلا هرگاه بگوئیم رایت اسدا ای حماما غیر از اسد چیزی دیگر را در نظر نداریم تا این را تشبیه باسد کنیم بلکه اسم اسد را اطلاق بر مردی کردیم بسبب
مشابهت ایشان در شجاعت پس هرگاه مشابهه قوی شود میان دو چیز بحیثیتی که در میان مردم باشد و مشبه کمال قرب بمشبه به داشته باشد
دیگر تصریح بتشبیه قبیح است بلکه باید اطلاق کرد اسم مشبه به را بر مشبه بغیر از احتیاج بتصریح تشبیه تا استعاره باشد مثلا چون مشابهت علم و ایمان بنور
و مشابهت جهل و کفر بظلمت قویست در میان مردم معروف است پس احتیاج نیست که بگوئیم العلم کالنور یا الجهل کالظلمة بلکه هر یک از نور و ظلمة
را میگوئیم و از آن علم و جهل را میخواهیم تا استعاره باشد و اما هرگاه مشابهه خفی باشد بنحوی که جمهور مردم نتوانند ادراک کرد در اینصورت باید
تصریح بتشبیه نمود و استعاره مستحسن نیست زیرا که از جملهٔ الغاز خواهد بود مثلا هرگاه بگوئی المؤمن کالحجر صحیح خواهد بود و از جملهٔ الغاز نخواهد بود
و اما هرگاه بگوئی رایت حجرا و غرض تو از آن مؤمن باشد قبیح خواهد بود و از جملهٔ الغاز شمرده خواهد بود و اما مجاز عبارتست از استعمال لفظ در غیر
موضوع له آن و فرق آن از تشبیه ظاهر است زیرا که تشبیه از جملهٔ مجاز نیست باعتبار اینکه تشبیه اداتی چند دارد که من حیث الوضع دلالت بر تشبیه
میکنند پس هرگاه آن ادات ذکر شوند دلالت آنها بر تشبیه بر سبیل حقیقه خواهد بود و هیچ یک از ادات و طرفین تشبیه نقل از موضوع له خود
نخواهد بود بلکه هر یک در معنی اصلی خود استعمال شده‌اند و هم چنین است در تشبیه محذوف الاداة و هیچ مجازی هم در آن تشبیه نیست نه تصریحا و نه تلویحا
و فرق میان مجاز و استعاره آنستکه مجاز لفظیست عام و شاملست مر هر یک از استعاره و مجاز مرسل را و فرق میان استعاره و مجاز مرسل
آن است که در استعاره باید علاقهٔ مصححه مشابهه باشد میان معنی مجازی و حقیقی و در مجاز مرسل علاقه مشابهه میان معنی حقیقی و مجازی نیست بلکه
یکی از اموریست که انشاء الله در فصل دویم مذکور خواهد شد و این قسم از مجاز را مرسل مینامند باعتبار اینکه ارسال در لغت بمعنی اطلاقست و این قسم
مجاز مطلقست از قیدی که در استعاره مقیدست باو چه استعاره مقید است باینکه مشبه از جنس مشبه به است و مجاز مرسل از این قید مطلق است و مخفی نماند که فرق بنحوی که
مذکور شد معتبرست در نزد علمای عربیه اما اصولیین استعاره را بر هر مجاز اطلاق میکنند اگر چه مرسل باشد فلا تغفل و گاهی علمای عربیه اطلاق میکنند
استعاره را بر لفظیکه استعمال شده باشد در معنی که آن معنی را تشبیه بمعنی اصلی آن لفظ کرده باشند مثلا هرگاه بگوئیم رایت اسدا یرمی اطلاق
استعاره را بر اسد میکنند باینکه اسد استعمال شده است در مرد شجاع که تشبیه کرده‌اند آنرا بحیوان مفترس و اما کنایه بر دو معنی اطلاق
میشود یکی بر معنی مصدری که قول متکلم است و آن عبارتست از ذکر ملزوم و اراده لازم با جواز اراده ملزوم ایضا و دیگری اطلاق کنایه است بر
نفس لفظ همچنانکه میگویند کنایه عبارتست از لفظی که از آن اراده شود لازم معنی با جواز ارادهٔ اصل معنی آن ایضا مثلا هرگاه کسی بگوید فلان
طویل النجاد یعنی فلان بند شمشیر آن بلند است یا کثیر رماد القدر یعنی خاکستر دیگ او بسیار است و غرض متکلم معنی اصلی این لفظ نخواهد
بود بلکه مقصود او لازم معنی این دو لفظ است که طول قامت و کثرت اطعام باشد بلی ارادهٔ معنی اصلی هم جایز است پس بنابر اطلاق

فرق میان تشبیه و استعاره

فرق مجاز و تشبیه

المجاز

از طرفین هم در غیر موضوع له خود استعمال نشده خواهد بود بلکه هرگاه بگوئی زید کالاسد هیچ

فرق میان مجاز و استعاره

فرق میان استعاره و مجاز مرسل

فرق کنایه با مجاز

فرق کنایه با تشبیه

اول کنایه عبارتست از ذکر مذکور و اراده مذکوره و بنا بر اطلاق دوم عبارتست از لفظ مذکور و فرق آن با مطلق مجاز که شامل استعاره و مجاز مرسل هر دو است
ان است که در کنایه جایز است اراده معنی اصلی که ملزوم است بخلاف مجاز که دران معنی اصلی که حقیقت باشد نمیتوان اراده نمود باعتبار وجود قرینه که
معاندت با معنی حقیقی دارد و ایضا در کنایه استعمال لفظ در غیر موضوع له ان نشده است بلکه لفظ در معنی موضوع له خود استعمال شده است مگر انکه
متکلم اراده لازم آن معنی را کرده است بلکه مادامیکه لفظ در معنی اصلی خود استعمال نشود نمیتوان اراده لازم ان نمود و این ظاهر است و فرق کنایه
از تشبیه ظاهر است زیرا که در کنایه مطلقا تشبیه نیست و در تشبیه اراده معنی اصلی نشده است فصل اول در ذکر بعضی از اقسام تشبیه بدانکه تقسیم
تشبیه یا باعتبار طرفین آنست که مشبه و مشبه به باشد و یا باعتبار وجه شبه است و یا باعتبار اراده تشبیه است و یا باعتبار غرض از تشبیه است و یا باعتبار
نفس تشبیه است پس تقسیم تشبیه از پنج طریق میتوان نمود تقسیم اول باعتبار طرفین و باین اعتبار تشبیه بچهار قسم میشود اول انکه هر یک از مشبه
و مشبه به حسی باشند یعنی مدرک باشند بیکی از حواس خمس مثال مدرک بحس بصر که از جمله مبصرات است نحو تشبیه خد بورد و اشیاء مدرکه بسایر حواس هم معلوم است
و محتاج بذکر نیست و مدرک بخیال هم از جمله حسی است مثل تشبیه شقایق باعلام یاقوت نشرن علی رماح من زبرجد و در این مثال تشبیه شده است
برایاتیکه از یاقوت باشند و ملصق باشند بر نیزه های که از زبرجد باشند و شکی نیست که اعلام یاقوتیه منشوره بر رماح زبرجدیه از شان حواس ظاهره
نیست زیرا که حواس ظاهره درک نمیکنند مگر امر موجود مادی حاضر در نزد مدرک بر هیئت مخصوصه محسوسه و امور مذکوره بر جهات مسطوره موجود نیستند
لیکن هر یک از مواد مذکوره که اعلام و یاقوت و رماح و زبرجد باشد میتوانند منظر محسوس شد پس ادراک مثال مذکور مدرک از یاقوت خیال است
زیرا که مدرک خیالی بود معدوم است که فرض شود که مجتمع شده است از اموری که هر یک از انها بحس ظاهر ادراک شوند دوم انکه مشبه و مشبه به
هر دو عقلی باشند مثل العلم کالحیوة سیم انکه مشبه عقلی باشد و مشبه به حسی باشد مثل المنیة کالسبع چهارم آنکه مشبه حسی باشد و مشبه به
عقلی نحو عطر کخلقک و فخر الدین رازی گفته است که قسم چهارم جایز نیست در حق جواز است و دلیلیکه گفته است مدخولست تقسیم دویم
که باعتبار وجه شبه است آن است که وجه شبه یا خارج از حقیقت مشبه و مشبه به است مثل الانسان کالفرس ای فی الحیوانیة یا نوع انها است نحو زید کعمرو ای
فی الانسانیة یا فصل انها است نحو مثال مذکور هرگاه مطلوب مشابهت در نطق باشد و اول که خارج از ذات طرفین باشد یا صفت حقیقت
طرفین است یعنی هیئتی است که متمکن و متقرر است در ذات طرفین یا صفت اضافی است و صفت حقیقت یا کیفیه جسمانیه است که مختص با جسام است
و مدرک بیکی از حواس خمس است یا کیفیه نفسانی است که مختص بنفس است مثال اول مثل خده کالورد ای کالحمرة و صوته کصوت الحمار و هذه الفاکهة
کالعسل ای فی الحلاوة و هذا الریحان کالمسک او الکافور ای کالرایحة و هذا الجسم کالحریر ای فی النعومة و مثال ثانی مثل فلان کافلاطون ای فی علمه
او کحاتم ای فی جوده او کرستم ای فی شجاعته و صفة اضافیه ان است که مهیة متحققه نباشد بلکه مجرد اعتبار و فرض باشد مثل المنیة کالغول ای فی
الاغتیال و شکی نیست که هیئت غول مجرد وهم و اعتبار است و ماهیتی است که از برای او تحقیق نیست اما متقرر در ذات مشبه و مشبه به نیست
بلکه نسبة بچیزی دیگر اعتبار میشود مثل هذا الدلیل کالشمس ای فی ازالة الحجاب و معلوم است که ازاله حجاب متقرر و متمکن در ذات دلیل و شمس
نیست بلکه نسبت ببصر است و مخفی نماند که وجه شبه از طریقی دیگر هم منقسم میشود زیرا که مفرد است همچنانکه در امثله سابقه مذکور شد
یا مرکب است همچنانکه شاعر گفته است شعر وقد لاح فی الصبح الثریا کما تری کعنقود ملاحیة حین نورا یعنی بتحقیق که ظاهر شد در صبح
ثریا مثل خوشه انگور ملاحی در وقتیکه شکوفه ان شکفته شود و غرض شاعر تشبیه ثریا است بعنقود در چند چیز یکی در مقدار مخصوص
یعنی مجموع مقداریکه ثریا دارد در طول و عرض مثل مجموع مقدار عنقود است در طول و عرض و دیگر در اجزای مخصوصه یعنی اجزای

مستدیره

مستدیره ابیض که در ثریا است مثل اجزای عنقود و دیگر در کیفیه مخصوصه یعنی کیفیه مخصوصه که در ثریا است از تقارب و تقارب اجزاء بر
نحو خاص مثل کیفیتی است که عنقود راست پس وجه شبه مفرد نیست بلکه مرکب است تقسیم سیم باعتبار اداة است و کیفیة این تقسیم
در مقدمه فی الجمله مذکور شد زیرا که اشاره باداة تشبیه شد و اشاره شد که تشبیه یا اداة مذکور میباشد یا محذوف و مثال هر یک مذکور شد
و گاه است که بعوض اداة فعلی مذکور میشود که مشعر است بر تشبیه مثل علمت زیدا اسدا ای حسبت زیدا اسدا تقسیم چهارم باعتبار غرض تشبیه
است و کیفیة این تقسیم باین نحو است که غرض و فائده تشبیه عاید است بمشبه و این غالب است یا عاید است بمشبه به و اول که غرض عاید
بمشبه باشد بر چهار وجه است اول انکه مطلوب بیان امکان وجود باشد نحو قول شاعر که گفته است فان تفق الانام و انت منهم
فان المسک بعض دم الغزال یعنی اگر تو فوق داری بر همه مردم و بالاتری از جمیع مردم و حال انکه از ایشان عجب نیست باعتبار انکه مسک
هم از جمله خون اهو است و غرض اینست که ممدوح بحدی تفوق دارد بر مردم که میانه او و مردم اصلا مشابهتی نیست و چون این در ظاهر محال است زیرا که
نمیتواند شد که شخصی در فضائل و کمالات بحدی برسد که از نوع خود بیرون برود لهذا شاعر از برای اثبات دعوی خود او را تشبیه بمسک کرد
در انکه مسک اگر چه در اصل از جمله خون آهو است لیکن از حقیقت خود بیرون رفته است پس از اینجا غرض بیان امکان وجود مشبه است
و مخفی نماند که تشبیه در این شعر تشبیه ضمنی است زیرا که در آن دلالت صریحه بر تشبیه نیست دوم انکه مطلوب بیان حال مشبه باشد
همچنانکه هرگاه جامه بجامه دیگر تشبیه شود در سواد هرگاه رنگ مشبه به معلوم باشد و رنگ مشبه معلوم نباشد سیم انکه مطلوب بیان کمیة و مقدار
حال مشبه باشد یعنی معلوم باشد که مشبه متصف بفلان حال و صفت است لیکن معلوم نباشد که قدر آن صفت بچه حد است لهذا در تشبیه قدر
ان بیان شود همچنانکه هرگاه جامه سیاهی را تشبیه بغراب کنیم کسی را در مقدار سواد چهارم انکه مطلوب آن باشد که حال مشبه را واضح
و متقرر در نفس سامع کنیم یعنی حال مشبه امری معنوی باشد و از امور محسوسی تشبیه تا قریب بفهم سامع شود مثل انکه تشبیه کنیم
کسی را که سعی کند بکسیکه بر آب چیزی بنویسد و در کتب مبسوطه بعضی دیگر از وجوه مذکوره است لیکن عمده وجوه همین است که ما
ذکر کردیم ثانی که غرض عاید به مشبه به باشد در صورتیست که متکلم چیزی را که در وجه شبه ناید است در مشبه قرار بدهد
و چیزی را که ناقص است در وجه شبه مشبه به قرار بدهد و مقصود ان ایهام باشد بر انکه مشبه به ناقص اتم است از مشبه زاید
و غرض ان تعظیم شان ناقص باشد مثل انکه کسی تشبیه کند قمر را بصورت شخصی و غرض ان ادعای این باشد که صورت ان از نور و ضیاء
ازید است از قمر تقسیم پنجم باعتبار نفس تشبیه است و این تقسیم بر دو طریق است طریق اول انکه بعضی تشبیه عکس
ان جایز است یعنی جایز است که مشبه را مشبه به و مشبه به را مشبه قرار بدهیم و در بعضی عکس جایز نیست اما آنچه عکس در آنجا
جایز است در تشبیهی است که غرض از ان جمع میانه دو چیز باشد در اشتراک در معنی از معانی و مقصود الحاق ناقص بزائد نباشد
مثل الصبح کغرة الفرس که در اینجا مقصود نسبت صبح است بغره فرس در ظهور بیاض در سواد با کمتر بودن بیاض بغیر همچنانکه
غره فرس مشتمل است بر سفیدی در سیاهی که سفیدی کمتر از سیاهی است هم چنین صبح هم مشتمل است بر آن و مقصود مبالغه
در ضیاء صبح نیست پس مقصود بیان جمع کردن صبح و غره فرس است در معنی مذکور لهذا عکس ان هم غرة الفرس کالصبح جایز است
و اما آنچه عکس ان جایز نیست ان هر تشبیهی است که از ان الحاق ناقص بزائد بنا شد بر سبیل مبالغه در اثبات حکم از برای ناقص یعنی
یعنی مشبه در وجه شبه ناقص باشد از مشبه به و مقصود این باشد که بر سبیل مبالغه وجه شبه را از برای ناقص ثابت کنیم بنحویکه
گویا مثل زائد است که مشبه به باشد مثل وجه فلان کالشمس که مقصود مبالغه در حسن باشد و تلألؤ روی فلانست یعنی روی ان بسکه متلألأ

و باصفات است مثل شمس است و درین عکس جایز نیست زیرا که عکس منافات با مبالغه دارد طریق دوم از تقسیم نفس تشبیه ان است که
در اکثر تشبیهات تشبیه امری میشود با امری بچند امر دیگر و وجه شبه یا مفرد است یا مرکب همچنانکه مذکور میشود و گاه تشبیه منتزع میباشد
از چند امر که بعضی مقید بر بعضی دیگر اند یعنی هیئتیکه انتزاع میشود از چند چیز تشبیه میشود بهیئتی دیگر که منتزع از چند چیز دیگر باشد مثل قوله تعالی
مثل الذین حملوا التورية ثم لم یحملوها کمثل الحمار یحمل اسفارا که در اینجا هیئتی که انتزاع شده است از برداشتن یهودان توریه را با
وجه عمل نکردن باو تشبیه شده است بهیئتی که انتزاع شود از برداشتن خر کتب را و این قسم از تشبیه یعنی تشبیه منتزع را بتمثیل مینامند و فرق
آن از تشبیه که طرفین آن یا وجه شبه آن یا هر دو مرکب باشند ظاهر است زیرا که در تشبیه مرکب الطرفین و تشبیهیکه طرفین ان مرکب
باشند هیئة تشبیه بهیئتی دیگر نشده است بلکه امری بچند امر دیگر تشبیه شده است و فرق میان الذ چند امر یکه مرکب از چند امر باشد
با هیئت که امر اعتباریست ظاهر است و مخفی نیست که تشبیه یا بر سبیل تشبیه است هرگاه ادات تشبیه در ان موجود باشد همچنانکه مذکور شد
و گاه بر سبیل استعاره میباشد هرگاه اداة تشبیه در آن نباشد مثل انکه کسی بشخصیکه متردد در امر باشد بگوید تقدم رجلا و تاخر اخری که در
اینجا هیئة منتزعة از شخص متردد در امری تشبیه شده است بهیئة منتزعة از شخصیکه یکمرتبه پای خود را پیش گذارد و مرتبه دیگر پس گذارد
و لیکن چون اداة تشبیه در آن نیست تا تشبیه تصریح باشد و استعاره تشبیه هم در آن نیست لهذا انرا استعاره تمثیلیه میگویند فصل دوم
در اقسام مجاز مرسل بدانکه چون مجاز استعمال لفظ است در غیر موضوع له وی لهذا باید این استعمال بسبب علاقه باشد که از علمای
عربیه رسیده باشد و تجویز کرده باشند و اصناف علاقه که از ایشان رسیده بیست و پنج صنف است لهذا مجاز مرسل هم به بیست و پنج
قسم منقسم میشود و لیکن بعضی از انها قلیل الدوران است در محاورات قوم لهذا ما در اینجا به ده قسم که کثیر الدوران است اکتفا میکنیم
اول عکس آن مثل تسمیه انامل باصابع سیم تسمیه مسبب باسم سبب و چون سبب بر چهار قسم است لهذا این قسم از مجاز هم بچهار
قسم منقسم میشود اول تسمیه سبب فاعلی مثل تسمیه رؤیت بنظر که عبارتست از تقلیب حدقه و علة فاعلیه رؤیت است دوم تسمیه مسبب باسم
سبب غائی مثل تسمیه علم بفلاح باعتبار انکه فلاح علت غائی علم است سیم تسمیه مسبب باسم سبب صوری مثل تسمیه قدرت و نعمت بید که سبب صوری
قدرت و نعمت است چهارم تسمیه مسبب باسم سبب مادی مثل تسمیه خبز بحنطه که سبب مادی است و از ان قبیل است سال الوادی چهارم
از علاقه مجاز عکس سیم است یعنی تسمیه سبب باسم مسبب مثل تسمیه مرض شدید بموت و تسمیه غیث بنبات و این قسم هم بچهار قسم منقسم میشود
و مثال هر یک ظاهر است پنجم تسمیه حال باسم محل ان مثل شخصی باسم مجلس و هم چنانکه میگویند سلام علی مجلس السامی و مراد از مجلس که محل است ان
شخص است که حلول در ان محل نموده است ششم عکس ان مثل تسمیه جنت که محل رحمت است برحمت هفتم تسمیه شی باسم مایؤل الیه
مثل تسمیه عنب بخمر هشتم تسمیه شی باسم آله آن مثل تسمیه کلام بلسان مثل قوله تعالی واجعل لی لسان صدق فی الاخرین ای ذکرا جمیلا
نهم تسمیه شی باسم مجاور ان مثل تسمیه مزاده که ظرف آب است براویه که شتر است که حامل مزاده است دهم تسمیه شی باسم مشتق
بعد از زوال مشتق منه از ان مثل تسمیه شخصی که فارغ از ضرب شده باشد بضارب و تسمیه درختیکه صاحب میوه نباشد اما قبل از ان میوه داده
باشد بمثمر فصل سیم در اقسام کنایه چون معلوم شد که کنایه عبارتست از ذکر ملزوم و ارادهٔ لازم پس میگوئیم که این بر سه قسم است
اول انکه ذکر صفتی شود و از ان منتقل بموصوف ان شویم مثل انکه گفته شود مجامع اضغان و از ان اراده قلوب شود زیرا که محل حقد
صفتی است از صفات قلوب و از آن اراده قلوب شده است که موصوف ان است و از این قسم است هرگاه گفته شود حی مستوی القامة عریض

در اقسام مجاز

تسمیه کل باسم جزء و جزء باسم کل

تسمیه مسبب باسم سبب

تسمیه سبب باسم مسبب

تسمیه حال باسم محل

تسمیه محل باسم حال

تسمیه باسم مایؤل الیه

تسمیه شی باسم آلة

تسمیه شی باسم مجاور

تسمیه شی باسم مشتق

در اقسام کنایه

الاظفار

وباعتبار الطرفین تنقسم
الی الوفاقیة ان یجتمعا
فی ممکن وذی العناد امتنعا
وفاقصد والنقیض استعملا
ذات تهکم وتملیح حلا

الاظفار و از ان اراده انسان اراده شود و در این قسم شرط است که صفت مختص باشد بموصوف که مکنی عنه است که اگر اختصاص نباشد
انتقال لازم نمی‌آید دوم فرق آنستکه ذکر صفتی شود و کنایه از صفت دیگر باشد همچنانکه طویل النجاد گفته شود و کنایه باشد از طویل القامه
و بیان این مثال در مقدمه مذکور شد سیم آنکه اثبات کنیم معنی از معانی از برای شی و مطلوب اثبات ان شی از برای دیگری باشد
لیکن شی اول از متعلقات شی ثانی باشد چنانکه از ان منتقل بشی ثانی بشویم همچنانکه شاعر گفته است ان السماحة والمروة والندی
فی قبة ضربت علی ابن الحشرج که در اینجا مطلوب اثبات صفت مذکوره از برای ابن حشرج است لیکن از برای قبه که از متعلقات اوست اثبات
شده است و ارادهٔ اثبات ان از برای ابن حشرج است و از این قبیل است المجد بین ثوبیه والکرم بین بردیه و مخفی نماید که در دو قسم آخر گاه
موصوف مذکور میباشد همچنانکه مذکور شد و گاهی مذکور نمی‌باشد مثل انکه کسی در بارهٔ شخصیکه اذیت بمردم میرساند بگوید المسلم من سلم المسلمون من لسانه
و یده این کنایه است از نفی اسلام از موذی با وجود انکه او مذکور است و از این قبیل امثله بسیار است در محاورات فصل چهارم در اقسام استعاره
و بیان هر یک بدانکه استعاره بچند اعتبار تقسیم میشود تقسیم اول باعتبار طرفین است که مستعار منه و مستعار له باشد و باین اعتبار استعاره بر
دو قسم است اول وفاقیه و ان انستکه طرفین ممکن باشد طرفین در یک چیز جمع شود مثل قوله تعالی اومن کان میتا فاحییناه که در اینجا
استعاره شده است احیا از معنی اصلی آن که زنده کردن باشد از برای هدایت پس معنی اصلی ان مستعار منه است و هدایت مستعار له است
و شکی نیست که جمع معنی اصلی که مستعار منه است و هدایت که مستعار له است در یک شی ممکن است دوم عنادیه است و ان انستکه طرفین
ان که مستعار منه و مستعار له باشد در شی واحد جمع نشوند مثل انکه مثلا استعاره شود اسم میت از برای عاجز که در این جا معنی
اصلی میت که مستعار منه است با عاجز که مستعار له است جمع نمیشود در شی واحد و مخفی نماند که استعاره عنادیه بر سه قسم است
اول انکه مستعار منه با مستعار له جمع نشود و لیکن احدهما ضد دیگری یا نقیض دیگری نباشد همچنانکه مذکور شد دوم انکه مستعار له ضد
مستعار منه باشد یا نقیض ان باشد و باعث بر این استعاره تهکم باشد مثل قوله تعالی فبشرهم بعذاب الیم که در اینجا استعاره شده است تبشیر
از برای انذار که ضد آن است باعتبار تهکم و این را استعاره تهکمیه گویند سیم انکه مستعار له ضد یا نقیض مستعار منه باشد و باعث
بر آن ظرافت یا استهزا باشد و این را استعاره تملیحیه میگویند مثل انکه اسد استعاره شود از برای جبان و گفته شود رایت اسدا بر سبیل
ظرافت یا استهزا تقسیم دوم باعتبار مستعار است که لفظ مشبه به باشد و باین اعتبار استعاره بر دو قسم است اول اصلیه و ان
انستکه لفظ مستعار اسم جنس باشد مثل لفظ اسد هرگاه استعاره شود از برای رجل شجاع و مثل قتل هرگاه استعاره شود از برای ضرب
شدید دوم تبعیه و ان انست که لفظ مستعار فعل باشد یا انچه مشتق از فعل است مثل اسم فاعل و مفعول و صفه مشبه و افعل التفضیل
و اسم مکان و زمان و آله یا حرف باشد و از فعل انچه مشتق است از ان تشبیه در معنی مصدری شده است که مشتق منه است لیکن بعد
از تشبیه مصدر بمصدر مشتق میشود از ان فعل پس از ان جهة که معنی مصدری بمعنی مصدری تشبیه شده است استعاره اصلیه است و از ان
جهة که فعل استعاره از برای فعلی دیگر شده است استعاره تبعیه است و در حرف تشبیه در متعلق معنی آن شده است و متعلق معنی حرف
انچیزیست که بان تعبیر از معانی حروف میشود مثل انکه گفته میشود معنی من ابتداء است و معنی فی ظرفیه است و معنی لام تعلیل است مثال
فعل مثل قوله تعالی فبشرهم بعذاب الیم که در اینجا بشارت تشبیه بانذار شده است و بعد از ان فعل از انها مشتق شده است و مثال
مشتق از فعل مثل انکه استعاره شود لفظ قاتل از برای ضارب یا لفظ مقتول از برای مضروب یا لفظ مقتل از برای مضرب و امثله

در اقسام استعاره

وفاقیه

عنادیه

تهکمیه

تملیحیه

تقسیم دوم باعتبار مستعار

اصلیه

ثم تبعیه

اصلیه ان کان باسم ذکرا
تبعیه ان بسواه عبرا

وجه تسمیه تبعیه

عامیه

خاصیه

تقسیم چهارم باعتبار مستعار منه و مستعار له و جامع است

طرفین و جامع حسی

طرفین حسی جامع عقلی

طرفین حسی جامع مختلف

طرفین و جامع عقلی

مستعار منه حسی و مستعار له و جامع عقلی

مستعار له حسی و مستعار منه و جامع عقلی

باقی مشتقات ظاهر است و مثال حرف نحو قوله تعالی فالتقطه آل فرعون لیکون لهم عدوا و حزنا یعنی پس برداشتند آل فرعون موسی را تا بوده باشد
از برای ایشان دشمن و اندوه و کیفیت استعاره در حرف در اینجا باین نحو است که لام در لیکون موضوع است از برای تعلیل یعنی ما بعد لام علت غائی ما قبل
آنست پس لازم میاید که عداوت و حزن علت غائیه التقاط موسی باشد و ظاهر است که این خلاف واقع است زیرا که علت غائیه آنستکه باعث فاعل
باشد بر فعل و ظاهر است که باعث از برای آل فرعون بر التقاط موسی این نبود که از برای ایشان دشمن باشد بلکه غرض ایشان آن بود که از برای ایشان
دوست باشد و ان را فرزند خود فرا گیرند پس مطلوب از آیه اینست که نتیجه و ثمره التقاط عداوت و حزن باشد لیکن این معنی با دخول لام که
موضوع است از برای دلالت بر ترتب علت غائی مناسبت ندارد پس در اینجا تشبیه شده است ترتب عداوت و حزن بر التقاط بر ترتب علت غائی التقاط
که محبت باشد بر التقاط پس در اینجا تشبیه واقع شده است در علت غائی که متعلق معنی لام است و تبعیه آن لامیکه موضوع است از برای دلالت بر ترتب
علت غائی استعمال در مشبه شده است بر سبیل استعاره تبعیه و مخفی نماند که استعاره تبعیه مسمی باین اسم شده است از برای آنکه در استعاره تشبیه ملحوظ است
و تشبیه اقتضا میکند که مشبه و مشبه به موصوف باشند لو حده و اصل در موصوف آنستکه امر ثابت محقق باشد و هیچ یک از فعل و مشتقات آن و حرف چنین
نیستند پس تشبیه در اینجا تبعیه امر دیگر است که او متحقق است که معنی مصدر و متعلق معنی حرف باشد تقسیم سیم باعتبار جامع است و باین اعتبار
استعاره بر دو قسم است اول عامیه و ان آنستکه جامع امری باشد ظاهر بنحویکه بر عوام هم ظاهر باشد مثل رایت اسدا که اکثر مردم ظاهر ادراک میکنند
که جامع در این مثال شجاعت است دویم خاصیه و ان آنست که جامع برای اکثر مردم ظاهر نباشد بلکه ادراک آن منحصر بخواص باشد مثل آنکه استعاره شود
عریض القفا از برای ابله و جامع که بلاهت باشد ظاهر از برای عموم نیست بلکه همین خواص میدانند که عرض قفا دال بر بلاهت است تقسیم چهارم
باعتبار مستعار له و مستعار منه و جامع هر سه است و باین اعتبار استعاره بر شش قسم است اول آنکه هر یک از طرفین که مستعار له و مستعار منه باشد حسی باشند
مثل آنکه استعاره شود فرس از برای صورت فرس که منقوش بر جدار است باعتبار جامع شکل که گفته شود هذا فرس پس مستعار له صورت منقوشه است
و مستعار منه فرس است و جامع شکل است و هر سه حسی اند دویم آنکه هر یک از طرفین حسی باشند و جامع عقلی باشد مثل رایت اسدا فی الحمام
که در این مثال مستعار له با مستعار منه که حیوان مفترس باشند حسی اند و جامع که شجاعت است امر عقلی است سیم آنکه طرفین حسی باشند و جامع
مرکب باشد از دو جزء که یک جزء حسی باشد و جزو دیگر عقلی مثل آنکه تشبیه شود انسانی بشمس در حسن طلعت که حسیست و نباهت شان که عقلی است
چهارم آنکه طرفین و جامع هر سه عقلی باشند مثل قوله تعالی من بعثنا من مرقدنا که در این آیه استعاره شده است رقاد که نوم باشد از برای موت
و جامع عدم ظهور آثار خارجیه است و هر یک از این سه امر عقلی اند و بحواس ظاهره ادراک نمیشوند و مخفی نماند که کسی توهم نکند که در آیه استعاره شده
مرقد که محل نوم باشد از برای قبر پس هر یک از مستعار منه و مستعار له محسوس خواهند بود زیرا که مذکور شد که استعاره مشتق از برای مشتق از جمله
استعاره تبعیه است و تشبیه در مصدر میباشد بعد از ان اسم فاعل یا اسم مفعول یا اسم مکان یا اسم زمان از ان مشتق میشود پنجم آنکه مستعار منه
حسی باشد و مستعار له با جامع عقلی باشند نحو قوله تعالی فاصدع بما تؤمر که در اینجا استعاره شده است کسر زجاجه از برای تبلیغ رسالت
و جامع تاثیر پس کسر زجاجه که مستعار منه است حسی است و تبلیغ که مستعار له است و تاثیر که جامع است هر دو عقلی اند ششم آنکه مستعار له
حسی باشد و مستعار منه و جامع عقلی باشند نحو قوله تعالی انا لما طغی الماء حملناکم فی الجاریة که در اینجا استعاره شده است تکبر از برای
کثرت ما و جامع استعلا مفرط است و مستعار له که کثرت آب باشد حسی است و مستعار منه که تکبر است با جامع عقلی اند و مخفی نماند
که در سه صورت اخیر یعنی چهارم و پنجم و ششم جامع البته باید عقلی باشد و حسی نمیتوانند شد و الا اقسام باید دوازده باشد و عدم جواز حسی در ترکیب

۴۳۵

ان ضم ما یلائم المشبها — فذاک تجرید لکی تنبها

او ضم ما یلائم ما استعیر له — فذاک ترشیح انت مفضله

وسمها مطلقة ان لم یضم — ملائم من جانب لم تشم

مطلقه

مرشحه

مجرده

مرشحه مجرده

تقسیم ششم باعتبار احد الطرفین

مصرحه

مکنیه

تخییلیه

مطوله مذکور است تقسیم پنجم باعتبار ذکر ملایمات طرفین و عدم ذکر ملایمات است و باین اعتبار استعاره بر چهار قسم است اول استعاره مطلقه و آن آنستکه
ملایمات هیچ یک از مستعار منه و مستعار له در آن مذکور نباشد مثل عندی اسد دویم استعاره مرشحه و ان آنستکه در ان ملایمات مستعار منه که مشبه به است مذکور باشد
مثل قوله تعالی اولئک الذین اشتروا الضلالة بالهدی فما ربحت تجارتهم که در اینجا استعاره شده است اشترا از برای استبدال پس اشترا مستعار منه است
و استبدال مستعار له است بعد از ان ربح و تجارت که از ملایمات مستعار منه است مذکور شده است سیم مجرده است و ان آنستکه در ان ملایمات
مستعار له ذکر شود نحو رایت اسدا یضحک که ضحک که از ملایمات مستعار له است ذکر شده است چهارم استعاره مرشحه مجرده است و آن آنستکه
ملایمات مستعار منه و مستعار له هر دو در آن مذکور شود نحو رایت بحرا متلاطم الامواج یتکلم که در اینجا استعاره شده است بحر از برای شخص دانا پس بحر
مستعار منه است و شخص دانا مستعار له است و ذکر تکلم که از ملایمات مستعار له است تجرید است تقسیم ششم باعتبار ذکر احد طرفین تشبیه است
و باین اعتبار استعاره بر دو قسم است اول استعاره مصرحه و آن آنستکه در ان مشبه به که مستعار منه است مذکور باشد و مشبه که مستعار له است مذکور نباشد
مثل رایت اسدا یرمی دویم استعاره مکنیه و ان آنستکه مذکور در کلام مشبه فقط باشد یعنی در ضمیر امری تشبیه شود با امری دیگر و همین مشبه فقط
ذکر شود و انرا استعاره مکنیه و استعاره بالکنایه میگویند باعتبار آنکه در ان تصریح بتشبیه نشده است بلکه تشبیه مضمر در نفس است و دال بر تشبیه مکنیه
اثبات کردن خواص مشبه به است از برای مشبه و از اینجهت گفته اند هر استعاره مکنیه لازم دارد استعاره تخییلیه را زیرا که استعاره تخییلیه عبارتست از اثبات
بعضی از لوازم مشبه به از برای مشبه پس استعاره مکنیه لازم دارد استعاره تخییلیه را باعتبار آنکه تخییلیه قرینه مکنیه است چنانکه تخییلیه در کلام نباشد
استعاره مکنیه نخواهد شد و استعاره تخییلیه هم لازم دارد مکنیه را باعتبار آنکه تخییلیه قرینه مکنیه است و هرگاه مطلوب آن نباشد ذکر قرینه آن بی صورت
است و در تخییلیه لوازم مشبه به که اثبات میشود از برای مشبه باید که در مشبه بازاء لوازم مذکوره امری حسا و عقلا متحقق نباشد بلکه توهم صورتی بشود و آن
برای مشبه اثبات بشود مثل مثلا در مثال انشبت المنیة اظفارها تشبیه شده است در ذهن مرگ بسبع و این تشبیه مضمر استعاره مکنیه است
و بعد از آن اظفار را که از جمله لوازم سبع است که مشبه به است از برای مرگ که مشبه است اثبات شده است و این استعاره تخییلیه است
و شکی نیست که بازاء اظفار امری که متحقق باشد حسا یا عقلا در منیه که مشبه است موجود نیست بلکه صورت متوهمه از اظفار اختراع شده است
و از برای منیه اثبات شده است و صاحب مفتاح بر آنست که در استعاره تخییلیه لفظ اظفار مثلا موضوع در معنی حقیقی خود نیست بلکه مجاز
لغوی است که مستعمل است در صورت وهمیه که مشبه است بمعنی اصلی آن و اکثر محققین بر آنند که هر یک از اظفار و منیه مستعمل در معنی موضوع
خود هستند پس حقیقت خواهند بود و مجاز لغوی نیستند بلکه مجاز در اسناد لازم آمده است یعنی ثابت شده است از برای منیه آنچه نمی تواند
شد از برای آن باشد که اظفار باشد و این مجاز لغوی نیست بلکه مجاز عقلی است و فرق استعاره تخییلیه از ترشیحیه آنستکه هر چه مشترکند در
اینکه هر یک ملایمات و خواص مشبه به که مستعار منه است ذکر میشود اما در ترشیحیه باید مشبه به در کلام مذکور باشد نه مشبه و باید بازاء ملایمات مشبه به
یک چیزی در مشبه متحقق باشد حسا و عقلا نحو قوله تعالی اولئک الذین اشتروا الضلالة بالهدی فما ربحت تجارتهم که در اینجا تشبیه شده است
استبدال و اشترا که مشبه به است در کلام مذکور است و ربح و تجارت که از خواص مشبه به است که اشترا باشد ذکر شده است و در استبدال که مشبه است
بازاء ان امری که متحقق است عطا است زیرا که در هر استبدال یا نفع است یا ضرر پس در این استبدال زیان است و آن بازاء عدم ربح است
بخلاف استعاره تخییلیه که باید مشبه مذکور باشد نه مشبه به و باید بعضی از خواص مشبه به از برای مشبه اثبات شود و مع ذلک در مشبه بازاء آن
هیچ چیزی متحقق نباشد نه عقلا و نه حسا چنانکه در مثال مذکور معلوم شد و مخفی نماند که آنچه مذکور شد که قرینه استعاره مکنیه البته باید

استعاره تخییلیه باشد بنابر مذهب اکثر است و بعضی از محققین مثل زمخشری وغیره برانند که قرینه استعاره مکنیه ضرور نیست که استعاره تخییلیه باشد بلکه میتواند شد که قرینه آن استعاره تحقیقیه باشد مثل قوله تعالی والذین ینقضون عهد الله که در اینجا تشبیه شده است عهد بحبل و عهد که مشبه است مذکور است و این استعاره مکنیه است بعد از آن تشبیه شده است ابطال عهد بنقض حبل و مشبه به که نقض باشد مذکور است و استعمال شده است در مشبه و این استعاره تحقیقیه دال است بر استعاره بالکنایه زیرا که اگر این نباشد معلوم نمیشود که مستعار منه حبل است پس آن دلالت بر حبل میکند و مخفی نماند که در صورتیکه مشبه و مشبه به هر دو مذکور باشند نمیتواند شد که کلام استعاره باشد بلکه تشبیه خواهد بود در بعضی صور و در بعضی صور تشبیه هم نخواهد بود بنابر مذهب اکثر و تفصیل این کلام آنستکه در صورتیکه مشبه و مشبه به هر دو مذکور باشند اگر اسم مشبه به خبر مشبه باشد مثل زید اسد یا در حکم خبر آن باشد مثل آنکه حال از آن باشد یا صفت آن باشد یا خبر باب کان و ان باشد یا مفعول ثانی باب علمت باشد در این صور کلام تشبیه خواهد بود و استعاره نخواهد بود چنانکه در مقدمه مذکور شد و اگر اسم مشبه به خبر مشبه یا در حکم خبر آن نباشد مثل رایت بزید اسدا یا القیتنی منه اسد در این صورت کلام استعاره نخواهد بود بالاتفاق زیرا که در استعاره باید اسم مشبه به جاری شود بر مشبه که در ظاهر فعل واقع شود بر مشبه به و مقصود از آن مشبه باشد و در اینجا چنین نیست و بنابر مذهب اکثر کلام در اینصورت تشبیه هم نخواهد بود باعتبار آنکه ذکر مشبه به در اینجا از برای اثبات تشبیه نیست زیرا که از دو مثال مذکور قصد دلالت بر مشارکت نشده است بلی تشبیه در ضمیر متکلم است لیکن در کلام اشعاری بان نیست پس تشبیه نخواهد بود و بعضی این دو مثال را از جمله تشبیه شمرده اند والعلم عند الله تقسیم پنجم باعتبار مقصود از استعاره است و باین اعتبار استعاره بر دو قسم است اول استعاره تحقیقیه و آن آنستکه مقصود از آن یعنی آنکه استعاره استعمال در آن شده است امری باشد متحقق و ثابت خواه تحقق آن حسی باشد مثل رایت اسدا که مقصود از آن رجل شجاع است و آن امری است که متحقق است و خواه تحقق عقلی داشته باشد نحو قوله تعالی اهدنا الصراط المستقیم که مقصود از آن دین اسلام است و امری است که متحقق است عقلا و جمیع استعارات مذکوره سوای تخییلیه از جمله استعاره تحقیقیه اند دوم غیر تحقیقیه و آن منحصر است باستعاره تخییلیه که مقصود از آن امر متحقق نیست بلکه امریست که محض تخییل و توهم است چنانکه بتفصیل مذکور شد تقسیم ششم باعتبار امر تشبیه و عدم انتزاع است و باین اعتبار استعاره بر دو قسم است اول استعاره تمثیلیه و آن آنستکه هیئت منتزعه از چند امر تشبیه شود بهیئت منتزعه از چند امر دیگر و توضیح استعاره تمثیلیه با مثال آن در آخر فصل اول مذکور شد دوم غیر تمثیلیه و آن شامل جمیع استعاراتیست که مذکور شد که در هیچیک هیئت منتزعه دیگر تشبیه نشده است و مخفی نماند که تمثیل هرگاه در میان مردم شایع شود و کثیر الاستعمال شود آن را مثل گویند پس مثل استعاره تمثیلیه است که شایع بین الناس شده است یعنی ابتدا آن را شخص گفته باشد و بعد از آن شایع در میان مردم شده باشد مثل قصیر بن سعید که شخصی که اطاعت او را نمیکرده است گفته است لا یطاع لقصیر امر حال هر کس که دیگری او را اطاعت نکند میگوید لا یطاع لقصیر امر و هر مثلی باید تغییر داده نشود یعنی لازم است که مراعات مورد آن بشود و مراعات مضرب نشود مثلا هرگاه در مورد مخاطب زن بوده است و باین اعتبار مثل مشتمل بتاء تانیث باشد و در مضرب مخاطب مرد باشد باز باید که بتاء تانیث گفته شود و مخفی نماند که از آنچه مذکور شد معلوم شد که اقسام استعاره که باسم خاصی موسومند چهارده قسم است اول و دوم وفاقیه و عنادیه باقسامها الثلثه سیم و چهارم تبعیه و اصلیه پنجم و ششم عامیه و خاصیه هفتم و هشتم مطلقه و مجرده نهم و دهم مرشحه و مکنیه یازدهم و دوازدهم تحقیقیه و تخییلیه سیزدهم و چهاردهم مرشحه و تمثیلیه و از اقسام مذکوره که هر دو با هم مذکور شده اند با هم متقابلند و با دیگری جمع نمی شوند یعنی از دو قسم اخیر که از جمله متقابلین نیستند

تقسیم پنجم باعتبار مقصود از استعاره

تحقیقیه

استعاره تخییلیه هر ان ثبت للمشبه من لوازم المشبه به

تخییلیه

تقسیم ششم باعتبار انتزاع و عدم انتزاع

تمثیلیه

غیر تمثیلیه

پس هر یک از اقسام بغیر از مقابل خود با هر یک از اقسام دیگر جمع میشود بشرطیکه مقابل قسم دیگر مذکور نباشد پس استعاره یا وفاقیه یا عنادیه جمع نمیشوند و با هر یک از اقسام دیگر جمع میشود بشرطیکه مقابل هیچیک از اقسام دیگر در کلام نباشد و هم چنین است حکم در باقی و مطلقه چون تقابل با مجرده و مرشحه هر دو دارد با هیچیک جمع نمیشود و مرشحه با تخییلیه و مکنیه هر دو با هم جمع نمیشود باعتبار آنکه در مرشحه باید مشبه مذکور باشد و در تخییلیه و مکنیه باید مشبه مذکور باشد و مرشحه هم با تخییلیه جمع نمیشود باعتبار آنکه در مرشحه باید مشبه به مذکور باشد و میتواند شد که مرشحه در کلام جمع شود اما نمیتواند شد که یک استعاره هم مرشحه باشد و هم مکنیه و تحقیقیه با تخییلیه جمع نمیشود و با اقسام دیگر جمع میشود اما جواز جمع تمثیلیه با بعضی اقسام و عدم جواز با بعضی دیگر اقسام دیگر محتاج بتفصیل است که این رساله گنجایش ندارد والله تعالی یعلم و مخفی نماند که جایز است یک لفظ بسبب یک معنی باعتبار مجاز مرسل باشد و همان لفظ نسبت بهمان معنی باعتبار دیگر استعاره باشد و این در صورتیست که میان معنی مجازی و میان معنی حقیقی دو نوع از علاقه باشد یکی علاقه مشابهت و دیگری علاقه غیر مشابهت باشد پس باعتبار اول استعاره خواهد بود و باعتبار ثانی مجاز مرسل خواهد بود مثلا مشفر که شفه بعیر است هرگاه استعمال شود در شفه انسان باعتبار علاقه مشابهت در غلظت استعاره خواهد بود و هرگاه در شفه انسان استعمال شود باعتبار تسمیه مطلق باسم مقید مجاز مرسل خواهد بود زیرا که مشفر چون شفه بعیر است هرگاه از اطلاق بر مطلق شفه کنیم تسمیه مطلق باسم مقید خواهد بود و از جمله مطلق شفه انسان است خاتمه در ذکر بعضی محسنات بدیعیه بدانکه وجوه تحسین کلام بر دو قسم است اول تحسین معنوی یعنی تحسینیکه راجع بمعنی است اگرچه مدخلیتی بلفظ هم دارد دوم تحسین لفظی که راجع بلفظ است و وجوه قسم اول بسیار است لیکن ما در این رساله بر بیست وجه که مشهورتر و معتبرتراند اکتفا میکنیم وجه اول مطابقه و مطابقه آنستکه دو امر متقابل در کلام جمع شوند خواه هر دو اسم باشند یا فعل یا حرف باشند مثال اسم قوله تعالی وتحسبهم ایقاظا وهم رقود و مثال فعل یحیی و یمیت و مثال حرف لها ما کسبت وعلیها ما اکتسبت و میتواند شد که مختلف باشند نحو او من کان میتا فاحییناه دوم مقابله است و مقابله آنستکه چند معنی متوافق ذکر شود و بعد از آن چند معنی دیگر که متقابل با چند معنی اول باشد بترتیب ذکر شود نحو قوله تعالی فلیضحکوا قلیلا ولیبکوا کثیرا سیم التفات و معنی آن با امثله آن ظاهر است چهارم لف و نشر و تفسیر و مثال آنهم محتاج بذکر نیست و آن یا مرتب است یا مشوش و مثال هر یک ظاهر است پنجم ارصاد است و آن آنستکه در فقره از نثر یا بیتی از شعر قبل از عجز آن لفظی ذکر شود که دلالت بر عجز آن کند و این دلالت از برای کسی خواهد بود که عارف بروی یعنی که حرف آخر فقره یا بیت باشد زیرا که کسیکه در اندازه این دلالت از برای او نخواهد بود و مثال فقره نحو قوله تعالی وما کان الله لیظلمهم ولکن کانوا انفسهم یظلمون و مثال بیت نحو اذا لم تستطع شیئا فدعه وجاوزه الی ما تستطیع ششم اقتباس و اقتباس آنستکه متکلم کلمه از قرآن یا آیه از آن را داخل در کلام خود کند نحو اصبروا عن المحارم وصابروا علی المفترضات ورابطوا بالمراقبات واتقوا الله فی الخلوات هفتم تلمیح تلمیح است و تلمیح آنستکه متکلم در اثنای کلام اشاره کند بمثلی شایعی یا شعر مناسبی چنانکه حضرت امیر المؤمنین ع در خطبه شقشقیه اشاره فرموده بشعر اعشی که گفته است شتان ما یومی علی کورها ویوم حیان اخی جابر هشتم اعتراض است و آن آنستکه در اثنای کلام جمله مذکور شود که غرض بدون آن تمام شود نحو قوله تعالی فلا اقسم بمواقع النجوم وانه لقسم لو تعلمون عظیم که غرض این آیه بدون لو تعلمون عظیم تمام میشود نهم احتمال الضدین است و آن آنستکه کلام محتمل مدح و ذم هر دو باشد هم چنانکه شخصی بواحد العینی گفت

تجنیس معنوی لفظی

اقسام تجنیس معنوی

مطابقه

مقابله

التفات

لف و نشر

ارصاد

اقتباس

تلمیح

اعتراض

احتمال الضدین

مراعاة نظیر / مشاکلة / تنسیق / ایهام و توریه / مزاوجة

لیت عینیک سواء که احتمال دارد که حمل شود بر اینکه کاش هر دو چشم تو بینا بود و یا هر دو کاش کور میبود نه یکی دهم مراعات نظیر است و مراعات
نظیر آن است که چند امور متوازنه مناسبه در معنی جمع شوند نحو الشمس والقمر بحسبان والنجم والشجر یسجدان یازدهم مشاکلة است
و مشاکله آن است که تعبیر شود از چیزی بلفظ غیر آن چیز باعتبار وقوع آن چیز در مصاحبت آن غیر نحو قالوا اقترح شیئا نجد لک طبخه قلت اطبخوا
لی جبة و قمیصا یعنی گفتند سوال کن چیزی را که از برای تو طبخ کنیم گفتم طبخ کنید از برای من جبه و قمیصی که در اینجا تعبیر از لفظ خیط با طبخوا شده است
باعتبار آنکه در مصاحبت طبخه واقع شده است دوازدهم تنسیق است و آن آنستکه از برای شئ چند صفات بر سبیل توالی ذکر شود نحو
قوله تعالی هو الله لا اله الا هو الملک القدوس السلام المؤمن الخ سیزدهم ایهام و توریه است و آن آنستکه لفظی ذکر شود که از برای آن دو معنی
باشد یکی قریب بذهن و دیگری بعید و مراد بعید باشد نحو قوله تعالی الرحمن علی العرش استوی که از برای استوای دو معنی است یکی قریب
که استقرار است و اینجا مراد نیست دوم استیلا که معنی بعید آنست و آن مراد است چهاردهم مزاوجه و مزاوجه آنستکه در شرط
و جزا دو معنی جمع شوند و مشترک باشند در ترتب معنی از معانی بر هر یک از ایشان نحو ان جائنی فاکرمنی سمع الامیر فاکرمنی که در
اینجا جائنی که شرط واقع شده است و سمع الامیر در جزا واقع شده است و اشتراک و ازدواج در مابین اینها واقع شده است در آنکه اکرام بر هر یک

عکس

مترتب میشود پانزدهم عکس و آن آنستکه جزئی از کلام مقدم باشد و جزئی مؤخر بعد از آن عکس شود یعنی مقدم مؤخر شود و مؤخر
مقدم شود نحو عادات السادات سادات العادات و کلام الملوک ملوک الکلام و نحو یخرج الحی من المیت و یخرج المیت من الحی شانزدهم

رجوع / استخدام / تجاهل عارف / مبالغة / تجرید

رجوع است و رجوع آنستکه کسی کلامی بگوید و بعد از آن عود کند و آنرا نقض کند بسبب نکته نحو فاف لهذا الدهر لا بل لاهله که در اینجا اول اف را از
برای دهر اثبات کرده است بعد از آن آنرا نقض کرده و اثبات آن از برای اهل آن کرده است از برای اشعار باینکه بدی دهر از برای بدی مردم آن
هفدهم استخدام است و استخدام آنستکه از لفظیکه دو معنی داشته باشد یکمعنی آن اراده شود بعد از آن از ضمیریکه بآن راجع میشود معنی دیگر اراده
شود و یا از یکضمیر آن لفظ یکمعنی آن اراده شود و از ضمیری دیگر معنی دیگر اراده شود و مثال استخدام ظاهر است هیجدهم تجاهل عارف است
نحو اهل البارق من جانب الغور لاح ام ارتفعت عن وجه سلمی البراقع نوزدهم مبالغه است و آن آنستکه ادعا شود بلوغ صفتی از صفات
بحد مستحیل یا مستبعد و مثال آن ظاهر است بیستم تجرید است و تجرید آنستکه از امری که صاحب صفتی باشد امر دیگر که مثل آن باشد یعنی
صاحب همان صفت باشد از آن انتزاع شود از راه مبالغه در اتصاف امر اول بآن صفت نحو قوله تعالی لهم فیها دار الخلود یعنی از برای ایشان
در جهنم دار خلود است و شکی نیست که اصل جهنم دار خلود است لیکن از بسکه دار خلود است گویا دار خلود دیگر از آن منتزع شده است اما از وجوه

اقسام تحسین لفظی / تجنیس / تجنیس تام / تجنیس محرف / تجنیس ناقص

تحسین لفظی ما در این جا بچهار وجه که محتاج الیه است اکتفا میکنیم اول تجنیس است و تجنیس از حیثیتی بر سه وجه است اول تجنیس تام است
و تجنیس تام آنستکه دو لفظ متشابه باشند در نوع حروف و عدد حروف و در حرکات و ترتب و هیئات حروف نحو تحدث تحدث
دو لفظ متشابه را متجانسین میگویند و تجنیس تام را متماثل میگویند هرگاه متجانسین از یکنوع کلمه باشند یعنی هر دو اسم یا فعل یا حرف
باشند همچنانکه مذکور شد و اگر از یکنوع نباشند آنرا تجنیس تام مستوفا مینامند نحو یزید فی کل یوم عذاب یزید دوم تجنیس محرف
و آن آنستکه متجانسین مختلف باشند در هیئة حروف یا مختلف باشند بحرکة و سکون یا مختلف باشند بتخفیف و تشدید مثال
اول جبة البرد جنة البرد و مثال الثانی نحو البدعة شرک الشرک مثال ثالث الجاهل اما مفرط او مفرط سیم تجنیس ناقص و آن آنستکه متجانسین

جناس

در عدد حروف مختلف باشند یعنی عدد حروف یکی از متجانسین زیادتر از عدد حروف دیگری باشد نحو والتفت الساق بالساق
الی ربک یومئذ المساق و تجنیس ناقص هم منقسم باقسام چند میشود که ذکر آنها از وظیفه این رساله نیست و گاه هست که تجنیس باشاره میباشد
نه بتصریح نحو حلقت لحیة موسی باسمه و بهرون اذا ما قلبا که اسم موسی اشاره بموسی است که تیغ باشد و آن مجانس است با موسی که اسم شخص است
و مخفی نماند که امثله که مذکور شد از برای تجنیس بود که هر یک از متجانسین مفرد باشند و گاه هست که احد متجانسین یا هر دو مرکب میباشند
و از اجناس ترکیب مینامند و جناس ترکیب بر سه قسم است اول آنکه متجانسین متشابه باشند از حیثیت کتابت نه در تلفظ نحو غرک عزک
فصار تقصار ذلک ذلک فاخش فاحش فعلک فعلک تهدی بذا دوم آنکه متشابه باشند از حیثیت تلفظ نه کتابت نحو ان حیث سلعا
فسل عن جیرة العلم و نحو فشار فت در عافذ رعن ماؤ ما اشم دحوت بلا قسم لاخوف فی الحرم سیم آنکه متشابه باشند در کتابت و تلفظ هر دو

سجع / سجع متوازی / سجع مطرف / سجع متوازن / قلب / ترصیع

نحو اذا الملک لم یکن ذا هبة فدعه فدولته ذاهبة و ذا هبه اول بمعنی صاحب بخشش است و ذاهبه دوم غیر باقیست دوم از وجوه تحسین لفظی
سجع است و سجع عبارتست از توافق دو کلمه آخر شئ بر حرف آخر و آن بر سه قسم است اول متوازی و آن آنست که عدد حروف
کلمه متساوی باشند در نوع و حرف آخر هر دو متحد باشند نحو کثرة الوفاق نفاق و کثرة الخلاف شقاق دوم مطرف و آن آنستکه
هر دو کلمه متفق در حرف آخر باشند اما در عدد حروف متساوی نباشند نحو قوله تعالی ما لکم لا ترجون لله وقارا و قد خلقکم اطوارا
سیم متوازن و آن آنستکه در عدد حروف متساوی باشند اما متفق در حرف اخیر نباشند نحو الحمد لله غیر مفقود الانعام
ولا مکافؤ الافضال سیم از وجوه تحسین لفظی قلب است و آن آنستکه کلام بنحوی باشد که هرگاه آنرا مقلوب کنیم و ابتدا
بحرف اخیر کنیم باز همان کلام حاصل شود نحو قوله تعالی کل فی فلک و قوله تعالی و ربک فکبر و قلب در مفرد هم میباشد نحو فتح و حتف
چهارم از وجوه تحسین لفظی ترصیع است و ترصیع آنستکه اوزان الفاظ متساوی باشند و متفقة الاعجاز باشند نحو ان الابرار
لفی نعیم و ان الفجار لفی جحیم الحمد لله قد تمت الکتاب بعون الله الملک الوهاب فی سنه ستة و عشرین و ثلثمائة بعد الالف من الهجرة النبویة
المصطفویة

اقول من قال ان الظرف بالباء المعنية لا لغو الاستقرار او هو ضعيف وذكره الفاضل الرضي وصاحب اللباب من ان الربط مختلفة فلا مانع من كون لها تعلق بباب الظرف لغوا فيجئ تعلق الربط المصاحبة الكتابة السفر بالدخول بها جاز تعلق بالعلم من فاتحة ربطا الا انه ابراهيم بن فلان

بسم الله الرحمن الرحيم الباء للملابسة والظرف مستقر حال من ضمير ابتداء الكتاب كما في دخلت عليه بثياب السفر او للاستعانة والظرف لغو كما في كتبت بالقلم والاول ادخل في التعظيم والثاني لتمام الانقطاع لاشعاره بان الفعل لا يتم بدون اسمه تعالى من شرح اللمعة

متعلقه خاصاً سواء ذكر او حذف سمي بذلك لكونه فارغاً من الضمير فهو لغو ملغى كذا ذكره جماعة من النحاة وبذلك

بدانكه دور آنست كه
چيزى توقف داشته باشد بر ديگرى وان ديگرى توقف داشته
باشد بر آن چيز بدون واسطه يا بيكواسطه يا بچند واسطه مثل انكه
وجود زيد توقف داشته باشد بر وجود بكر و وجود بكر توقف داشته باشد
بر وجود زيد واين را دور مصرح گويند يا انكه وجود زيد توقف داشته باشد بر وجود
بكر و وجود بكر توقف داشته باشد بر وجود خالد و وجود خالد بر وجود زيد و همه اينها از اقسام
دور است واينها را دور مضمر گويند وان ممتنع و محالست زيرا كه دور لازم دارد تقدم چيزرا بر نفس خود
در وجود و بديهيست كه تقدم چيزى در وجود بر نفس خود ممتنع است اما انكه دور لازم دارد تقدم چيزرا بر نفس خود
از براى انكه هرگاه وجود زيد توقف داشته باشد بر وجود بكر بايد كه اول بكر اول موجود شود تا زيد موجود شود و هرگاه وجود بكر توقف
داشته باشد بر وجود زيد بايد كه اول زيد موجود شود تا بكر موجود شود و تسلسل انستكه امور غير متناهى موجود بالفعل مترتب باشند مثل انكه
وجود زيد موقوف باشد بر وجود بكر و وجود بكر بر وجود خالد و هكذا الى غير النهاية فهو محال واما التسلسل فهو ترتب علل ومعلولات بحيث يكون
السابق علة في اللاحق وهو هكذا والتسلسل في الامور الاعتبارية جائز اي فيما هو بمجرد اعتبار العقل وانتزاعه بل واقع فان الواحد يلزمه كونه نصف
الاثنين وثلث الثلثة وربع الاربعة وهلم جرا ولا يخفى عليك انه لا نعني بذلك ان الامور الواقعية متسلسلة الى غير النهاية بل انما كانت تحققها بحسب
الاعتبار العقلي بترتب سلسلتها حيثما اعتبرها العقل فيقطع السلسلة بحسب انقطاع الاعتبار والتسلسل في الامور الحقيقية ممتنع